

بخش سی و نهم

آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات در دو صد ناله معالست که نعیر بکنم
 (حافظ)

گفته بودی که خبر ده که ز هجر مچونی آنچنانم که بیینی و اندانی بازم
 (حافظ) (شیخ اوحدی مراغه)

ترسم که کند محنت هجر تو هلا کم جایی که تو هر گز بیری راه بخا کم
 (کاتب بزدی)

همچو آن ماهی که در آبست دام او هنوز

از تو مهوجورم ولی آ گه ز هجران نیستم
 (عاشق ام غهانی)

اگر وقت نظاره ات مرده بودم ز دست فراق تو جان برده بودم
 (حزینی بزدی)

ز فراق آنچنانم که ز جان خود بجهانم ز تو دور زندگانی چکنم نمیتوانم
 (دولتشاه فاجار)

جوانم من ولی هجران مساهی بدمیسان در نظرها کرده پیرم
 ()

صحیفه ای که در آن شرح هجر بار نویسم
 ز گریزه شسته شود گر هزار بار نویسم
 امان نمیدهدم گریه آ تقدیر که پیامی
 بخالک پای تو از چشم اشگبار نویسم
 (محقشم کاشی)

—

ز دوری تو نمردم چه لاف مهر زنم که خالک بر سرمن باد و مهر بانی من
 (محقشم کاشی)

ازین پهلو بآن پهلو مرا هجرت بغلطاند
 چو رنجوری که گرداندش از هر سو پرستاران
 (هدايت طبرستانی)

ایدل چو فراق بار دیدی خون شو ای دیده موافقت کن و جیهون شو
 ای جان تو عزیز تو نه ای از یارم بی دوست نخواهیت ز آن بیرون شو
 ()

در فراق و هجر

دور نهایی که تا کنم شکوه ز در دوریت آه که میگشدم را هجر تو در حضور تو
(صفیر قمی)

ای غائب از نظر و فراق تو تا بچند تازیم سو بسو و ایو زم شکوبکو
(دهقان اصفهانی)

زمانه هر دم آبی که بی تو داده مرا باشک حسر تم از چشم تر بر آورده
(اهای ترشیزی)

گر بعایم زنده بر دوزیم جامه ای کز فران چاک شده
ور بور دیم عذر میا بینیم ای بسا آذو که خاک شده
(فخر الدین دهر اجی)

دور از تو هرا هجر تو کردست بعالی کزمویه چوموئی شدم از ناله چونزالی
(مسعود سعد سلمان)

چون خیائی تو ز پیش نظر من نرود شرم دارم که شکایت کنم از تنها ای
()

هر لحظه که بی تو میرود عمر بشکل مرگیست زندگانی
()

نه حاضری و نه غائب ندانم که چه ذاتی نه آشکار بچشم و نه هم ز دیده نهانی
(ذوقی اردستانی)

ز چه همچونی نناند لام از غم جدا ای که پرست بند بندم ز ن وای بینواری
(فنا ای اصفهانی)

خسرو ز تنه گی بیابان هجر سوخت ای آب زندگی تو بجوي که میروی
(امیر خسرو دهلوی)

حال آن ماهی لب تنه به چرت داند که بخاک افکندش مو جه ای از در بائی
(میر مشتاق اصفهانی)

از امداد هجران شادم که میتوانکرد بیگانه وار با او آغاز آشنایی
(فراری گیلانی)

بخش سی و نهم

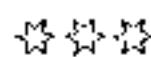
دیده‌ها از غم، هجر تو گریان تابکی؟ چون سرزلف تو جمع ما پر بشان تابکی؟
(والله همدانی) لطف لطف

خوش‌ای تو زنده‌مانده‌ام از بی سادتی من چون کنم نمی‌کشد این ذهر عادتی؟
(مسیح کاشی) لطف لطف

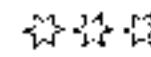
پنجم

وصف الحال خود

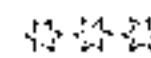
غفلت ما گشت از گردیدن گردون زیاد جنبش کهواره در خواب افکند اطفال را
 (حجه)



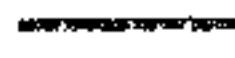
شب تاریک و يوم موج و گردابی چنین مایل کجا دانند حام ماسپکباران ساحلها
 (حافظ)



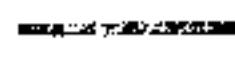
و زاده نگیری پیری اگر آگاه میگشتم بدمست غم نمیدادم گریبان جوانی را
 (مهری هراتی)



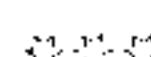
ترسم بعجز حمل نماید و گرنه من شرمده میگتم بتحمل زمانه را
 (صائب تبریزی)



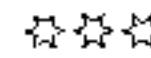
اگر کوه گناه ما بمحشر سایه اندازد نبیند هیچ مجرم روی خورشید قیامت را
 (صائب تبریزی)



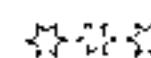
قسمت ما چون کمان از صید خود خمیازه است هر چه داریم از برای دیگر ران داریم ما
 (صائب تبریزی)



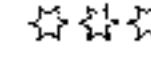
ز بسکه غرق گناهم بمحشر میترسم بوزد آتش من کافر و مسلمان را
 ()



لب بسته ام ز دعوی اخلاص ز آنکه هست اطمینار دوستی بربان نوعی از ریا
 (رفیق اصفهانی)



هانند غنچه در دل خود گشته ام نهان صاحبدلی کجاست که پیدا کند مرا ؟
 (داش)



۱۷۴

گرفتم آنکه گهایند پایی بسته ما چه میکنند پیال و بر شکسته ما
گواه آنکه در ندونه زاهدیم بست پیاله تهی و سبجه شکسته ما
(امیری اصفهانی) ☆☆☆

سنگ بر شیشه دلهای پریشان از دیدم این از سنگ مكافات بود شیشه ما
(غیرت همدانی) ***

هر چند پنهان میکنم در سینه خود راز را
گوید که من تنک آدم برسیز دل آواز را
(معوی استرآبادی)

پیش ها سرگشته‌گان یکسان نماید خوب و زشت
یگروش گردد ز آب تلخ و شیرین آسیما
(واعظ)

نه من از خانه نفوی بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت (حافظ)

بروای زده دودعه و نکنم سوی بهشت که خدا در اذل از بیشتر بهشت نسراست
(حافظ)

وصف الحال خود

مئم که گوشه میخانه خانقاہ منست
گرم تر انه چنک و صبح نیست چه باک
ز پادشاه و گدا فارغیم بحمدالله
مرا گدای تو بودن ز سلطنت خو شتر
از آن رمان که برین آستان نهادم روی
فراز مند خورشید تکیه گاه منست
(حافظ)

✿✿✿

شیرمه دل از کفم افتاد گفتم هی بگیر
بسکه نازک بود مینا از صدای هی شکست
()

✿✿✿

من خرابات مغان واله و مسست
میکشندم چو سبو دوش بدوش
در خرابات مغان واله و مسست
و برسندم چو قده دست بدمست
(سلمان ساوجی)

✿✿✿

ساغر از دست نهادن به ز تر ک طربست
روز گاریست دل خون شده صهبای منست
سر و جان میدهم از کف به تماشای وصال
بی سبب نیست که دل گرم تماشای منست
(قوام السلطنه)

✿✿✿

من از طبیب و پرستار هردو آزادم دوای درد من این دردیدوای منست
(وصال شیرازی)

✿✿✿

مارا شکستگی بنهایت رسیده است چندان شکسته ایم که تواند گر شکست
(کاظم قبریزی)

✿✿✿

جان بلب دارم و تلغست دهان پنداری حرف شیرینو جان هم غلط مشهور است
(طالب آملی)

✿✿✿

ذیر این ه آسیا کزخون در در گردشت استخوانی آرد میسازیم و زان معلوم نیست
(وحدت گیلانی)

✿✿✿

بس حلقه زدم اور در و حرفي نشندم من هیچ کسی با که درینجا نه کسی نیست
(یبدل شیرازی)

✿✿✿

بخش چهلم

تا حیاتی هست مار اروزی مامیرسد آب تا جاری بوداین آسیا در گردش است
(امین کاشی)

ما برفتیم و عکس ما باقی است گردش دوز گار بر عکس است
()

از شاخ عمر مرغ جوانسی پرید و رفت
نگرفت انس با من و دوری کشید و رفت
آن هدم قدیم که نامش شباب بود
بر خاست از کنارم و دامن کشید و رفت
روزِم سیاه گشت که آن آفتاب عمر
شد همچو ابر از نظرم نایابید و رفت
آن طایر خجسته هراسان و بی قرار
بر بام من نشست و دمی آرمید و رفت
یارب مگر چه دید خطما کان بهار عمر
از پیش من چو آهوی وحشی درمید و رفت
گفت م بکو به ناله من رحمت آورد

نشنید ناله های مرا یا شنید و رفت
از باغ عمر آن گل نو دسته مرا

گلچین روز گار بصد چور چید و رفت
آن مرغ خوش ترانه بستان سرای عشق

نا که خموش گشت و زبان در کشید و رفت
جز درد و درنج نیست در این رهگذار عمر

خرم کسی که زود به منزل رسید و رفت
یادش بغير باد همیزد که در جهان

خیری ز روز گار جوانسی نمید و رفت
(موبد ثابتی)

وصف الحال خود

دوستان گویند سعدی خیمه در گلزار زن

من گلی را دوست میدارم که در گلزار نیست

(سعدی)

✿✿✿

من آنزم که همه کار من نگو کار است

ازیر مقنعته من بسی گله دار است

درون پرده عصمت که جایگاه من است

مسافران صبا را گذر بدشوار است

جمال سایه خود را درین می دارم

ز آفتاب که آن هرزه گرد بازار است

نه هرز نی بدو گز مقنعت است که بازو

نه هرسی بکلاهی سزا ای سردار است

(لله خانون)

✿✿✿

از ما بدی بدشمن ما رو نداده است

تا بوده ایم شیوه ما خیر خواهی است

()

✿✿✿

بیچاره نیستم من و در فکر چاره ام

بیچاره آنکه نیست که در فکر چاره نیست

من طفل انقلاب و جز دردهان من

پستان خون دایه این گاهواره نیست

(عشقی همدانی)

—————

هزار بار مرک به ازین سختیست

برای مردم بد بخت مرک خوش بختیست

گذشت عمر بجهان کندن این چه جان سختیست

ز دست اینهمه جان کندن این چه جان سختیست

(عشقی همدانی)

✿✿✿

بر گچشمان ما همیشه تراست

بر گچشک می شود بزمان

(سعدی)

✿✿✿

من کجا و دست گلچیدن کجا ای با غبان

نااله بلبل مرالینجا بزور آورده است

(فیاض لاهیجانی)

✿✿✿

خوشما بحال کسی کو ز مادر ابله زاد

که خوش خوید بپهلو کسی لگدش نزد

(فتح الله شبیانی)

—————

متاع من خرد است و کسی خرد نخرد

سیاه بخت کسی کش متاع هست خرد

خرد زیاده بیک حرف از خراست و خران

بدین زیادتی او را همی زند لگد

(فتح الله شبیانی)

✿✿✿

بنام امیدی ازین خوش دلم که چرخ نیافت

بهانه ای که توان از من انتقام کشد

(شفاقی اصفهانی)

✿✿✿

بخش چهلم

مرا بروز قیامت غمی که هست اینست که روی مردم دنیا دوباره باید دید
 نیست امروز کسی قابل زنجیر جنون (صاحب تبریزی)

نیست امروز کسی قابل زنجیر جنون آخر این مصلحته بر گردن ما میافتد
 (صاحب تبریزی)

احوال من میرس که باصد هزار درد همیباشد بدرد دل دیگران رسید
 (صاحب تبریزی)

بی سروپائی ما بین که گدايان ما را مینمایند به مردم که چه بی پا و سر ند
 (مهر اصفهانی)

ما کار خوش را بخداوند کار ساز بگذاشتیم ترا کرم اوچه ها کند
 ()

ز آثار بدآن چون فدر لیکان میشود پیدا داین عالم وجود ناقص ما هم کار آید
 (غیرت همدانی)

میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح با بیمانه میسازد
 (لسانی شیرازی)

ناخن کس گره از کار دل ما نگشود بسرانگشت تو این عقده مگر بگشايد
 (بارسا تویسرکانی)

هر گز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
 هفتادو دوسال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد
 (امام فخر رازی)

بسکه بسیار است تقصیر هم سیاه عفترت هر چه باد باد گویان از گناهم بگندورد
 (فاضل کاشی)

همچو پرگاریم یکپادر شریعت استوار پای دیگر سیر هفتادو دو ملت میکند
 (سعدی)

ز اعزاز حکمی ممنون نیم من گوهرم گوهر نهند منت بخود هر کس مرد از خاک بر دارد
 (فاضل بعیی لاهيجانی)

وصف الحال خود

نشسته گرد کدورت بخاطر میتوان تیم کرد
خوش ذهن حادت که استخوان مرا چنان شکست که فارغ ذمہ بانی کرد
()

دیده ام خشک شد و هیکنم از ناخن روی چشم چون خشک شود موضع دیگر کاوند
(عین تای علوا ای)

بسه و از قلم روز گار افتادم چو شعر خوب که از انتخاب میافتد
()

ذس بیگانه ام ذین آشنا یان غریبم در وطن چون شاخ پوند
(حاتم بیک همدانی)

ما وقت جمع خویش پریشان نمیکنیم کان گفت ناسرائی و این ناسرا شنید
(وصال شیرازی)

گر کسی از بیم یار یا بتمنای حور بی می و معموق زیست آن نه من زینه ار
(وصال شیرازی)

جام میم در بغل جامه زهدم بیور آه اگر پرده دار پرده گشاید زکار
()

منصور وار گر بیرون ندم بسای دار مردانه جان دهم که جهان نیست پایدار
()

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند شود طعمش بد از آرام بسیار
(دقیقی روزی)

گرسنه چون شیرم و برهنه چو شمشیر برهنه شیر گرسنه شیر
دست نگیرد کسی برهنه شمشیر برهنه ام دست نگیرم نکند کس
کس نه بیازی گرفته استدم شیر من دم شیرم بیازیم نگرفته
گرسنه از درد دلش همچو تهی طبل شهر خبر سازد او نماید تقریر
طبل تهی را بلند آید آواز گرسنه را ناله بیش باشد تائیر
عزت نفسم نگر که هست و خورم بس خون دل واشک چشم و چشم و دلم سیر

بخش چهلم

گرسنه ماندم چو اکثری ز مشاهیر
گو گل مرده شدست در شان تخمیر
مرده وی را کنند این همه تکمیر
گاو بذدید در شباب شکسپیر
شد رو سو در عهد خویش آینه هه تحقیر
میلیون اسراف میکنندی و تبدیر
شهرت من همچو خسروان جهانگیر
منجد از هر سخن هزاران تعبیر
وین یک گفتار من نماید تفسیر
جنک بیفتند فتم من آنگه عجب گیر
شاهد من شرح نظام و قمه از میسر
دفتر اشعارش کشف گشته بکشمیر
هست هزاران از او بیرون تصویر
سود ابرد این ادب زینه تحریر
هیچ ندارند سیر و گرسنه توفیر
نازه جوانم ز غصه پیر شدم بیور
منکه جوانم چه عیب دارم بی بیور
آنچه زدست آیدت مبار کنی دیر
مسخره بازیست این جهان زیر ذیر!
اندک وجدان ای آسمان مه و تیر
برهنه هن پوستین خزتن خنزیر؟
(عشقی همدانی)

✿✿✿

یکی ذجمله غلطهای در جهان مشهور
(نصیرای همدانی)

✿✿✿

چون شمع سوختم زدل رو سیاه خویش
شرمنده پیش عفو تو از گناه و من
(نصرت)

✿✿✿

بی سرو وضعم چو اغلبی ز حکیمان
مرده شواین مرده دوست مردم بپرد
ذنده در آتش برو تو را بفکنندند
در سر بیری بر هنر پا بد مولیر
بن چپرول آنمه ز خلق ستم دید
از ہی تجلیل نامشان نک میلیون
من نیز آنگه بیورم و ماند
آنگه بینی که صد کنایه ز هر حرف
آن یک اشعار من نماید تغهیس
همچو سگان بیشان بی ستخوانم
ترک سر آید که ترک بودست او ترک
هندو گوید که هندو است او هندو
ذر من گوید که ژرمن است او ژرمن
تاریخ آنگه گوید افسوس افسوس
بستی این عصر گوید از نه بتاریخ
از تو من ای عمر سفله سیر شدم سیر
بیور پسند ای عروس مرک چرا ئی
زود بمن آنجه میکنی بکن ایده
از چه بر اوضاع کائنات نخندم
آخر انصاف برده ای فلک انصاف!
گرسنه من نخل نان مدام خورد خر؟

با شهر شهره آفاق گشته ام اینست

در دوزخم ز آتش شوم گناه خویش
از من بقدر عفو تو ناید گناه و من

✿✿✿

۴۱۴

وصف الحال خود

بادوست هم لیاسم چون اشک واه شمع من میروم یکطرف و او یکطرف
 (صاحب تیر بزی) ☆☆☆

چرخ برهم زنم ارجز هر ادم گردد من نه آنم که ذوبنی کشم از چرخ و فلک
 (حافظه) ☆☆☆

گر افتاد بدهتم گریبان مرک در آغوش جان گیرمش تذک تذک
 (غباره هدایت) ☆☆☆

محقق است که چیزی که آن را سد بکمال بود هر آینه آنچیز را نهیب و زوال
 در سیده است در ایام من سخن بکمال (کمال الدین اصفهانی) ☆☆☆

آنانکه شمردند مرا عاقل و دانما گو و تا بنویسند گواهی بجنونم
 گفتم نه چنانم که تو ان گفت که چونم
 (سعدی) ☆☆☆

بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میرویم
 آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
 که از آن دست که میپروردم میرویم
 (حافظه) ----- من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست

خرقه بو شی و من از غایت دینداری نیست پردهای برق سرد عیب نهان میپوشم
 (حافظه) ☆☆☆

اگر دانستی ناپایدار بهای هتی را زملک نیستی هر گر قدم بپرون نه بنهادم
 (بار صاتو بسر کانی) ☆☆☆

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم صد در در را بگوشة چشمی دوا کنیم
 رندان لاابالی و مستان سر خوشیم هشیار را به مجلس خود کی رها کنیم
 (شاه نعمۃ اللہ ولی) ☆☆☆

ما بیدلان بیاغ جهان همچو برک گل پلوری یکدیگر هم در خون اشتهایم
 (شکوهی هدایت) ☆☆☆

بخش چهارم

کسی بخاک چو من گوهری نیندازد بسهو از گره روزگار وا شده ام
 (صاحب تبریزی)

چون نیست پای آنکه ز عالم بدر زنم دستی بدل گذارم و دستی بسر زنم
 (صاحب تبریزی)

چون طفل نی سوار بمیدلن اختیار در چشم خود سوار ولیکن پیاده ایم
 (صاحب تبریزی)

میگشایم با تهی دستی گره از کار خلق بر سر مردم از آن فرمانرو اچون شاهه ام
 (صاحب تبریزی)

داریم یاد هر که بنا کرده نیکوئی نیکی بهر که کرده فراموش کرده ایم
 (صاحب تبریزی)

در مشق جنون گرچه سر آمد همه عمر خطی که توان داد بسدستی ننوشتم
 (صاحب تبریزی)

ما خنده را بمردم بی غم گذاشتیم گل را بشوخ چشمی شبینم گذاشتیم
 مردم بیاد گار اثر ها گذاشتند ما دست رد بسینه عالم گذاشتیم
 چیزی برویهم تنهادیم در جهان جز دست اختیار کسه بر هم گذاشتیم
 (صاحب تبریزی)

ما نام خود ز صفحه دلها سترده ایم در دفتر جهان ورق باد برده ایم
 (صاحب تبریزی)

هر که برداردم از خاک اندازد بخاک میوه خام مزسنگ از شاخصار افتاده ام
 (صاحب تبریزی)

ندانم کی بهاران رفت و کی فصل خزان آمد

همان گل بود در گلشن که من سر ذیر پر کردم

()

من موی رانه از بی آن میگنم خضاب

تا باز توجوان شوم و تو گنه کنم

مردم چو وو بماتم پیری سیه کنند

من موی را بمرک جوانی سیه کنم

(کسانی مرودزی)

()

وصف المعال خود

چون غسل بی برآ گرفتیش من بکس ارسد برای سوختن آخر بکار می آیم
(راه گپلای)

تا بدانجا رسید داش من
که بدانم همی که نادانم
(ابو شکور بلخی) ☆☆☆

دست بر سینه از آن در صفحه هشدار دارم که نیفتد دل صد باره ز چاک کفنم
(میرزا محمود قاجار) 

غیر پندار دسر دستار زر پیچیده‌ام این نه دستار است در دسر بسر پیچیده‌ام
(اماکن هندوستانی) 舌苔舌

هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم باز چون فردا شود امروز را فردا کنم
(هلالی چنایی) ☆☆☆

خاکم بسر ز غصه بسر خاک چون کنم
آوخ کلاه نیست وطن تا که از سرم
مردان بود که این کلمهش بر سر است و من
من آن نیم که یکسره تدبیر هملکت
ذیر و زیر اگر نکن خاک خصم را
هو آنچه میکنی بکن ای دشمن قوی
من آن نیم بمرک طبیعتی بمرم این

خاک وطن که رفت چه خاکی بسر کنم
بر داشتند فکر کلاه دگر کنم
نا مردم ار که بی کلمه آنی بسر کنم
تسليیم هرزه گرد قضایا و قدر کنم
ایچرخ زیرو روی تو زیر وزیر کنم
من نیز اگر قوی شدم از تو بتر کنم
لک کاسه خون به بستر راحت هدر کنم

(عشقی همدانی)

من چو يك عنجه بشكته مگريهان چا کم
 داده فتواي بنسا با کي من هفتی شهر
 شکر لله که خوداين عيسى نسکر دندمرا
 مگر در آئينه ناپاک بيهدي رخ پاک
 آري آرای حکيمه انه خودرا همه گاه
 منکرم منکره جهانی بجز اين باز آيد
 قصه آدم و حوا دروغست دروغ

بخش چهلم

من همان دانه بی قیمت و قدرم که بود در دل خاک روم تا که در آید تا کم
(عشقی همدانی)

باشی تا سر آتش و سر تا به پا خوناب دل

و قطره اشکم که از چشم کتاب افتاده ام
میشود از پهلوی من رتبه هر کس بلند

گر چه هیچم لیک چون صفر حساب افتاده ام
اختیار پیچ و تاب من بـدست دیگری است

روز گاری شد که چون عکس بر آب افتاده ام
چون پریشان خاطری حیدر نـدارم حاصلی

نقطه اشکم که بی جا در کتاب افتاده ام
(میر حیدر)

از شمع سه گانه کار میاموزم
میگریم و میگدازم و میسوزم
(مسعود سعد سلمان)

من و شعیم سوزان هر دولیکن شمع میسوزد
بکام دوستان و من بـکام دشمنان سوزم
()

بلند مرتبه زآن خاک آستان شده ام غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام
(علی فیضی خراسانی)

ورق هستیم از هم بدرانید که من دیده ام آنقدر اصلاح که باطل شده ام
()

چون بتکده کهنه بتزدیکی کعبه گو یا که خداخواسته آباد نگردیم
(نوری اصفهانی)

را غبان چون غنچه نرگس مرا در خواب چید
تا بمحسرت در کدامین بزم چشمی وا کنم
(مشرقی خراسانی)

وصف الحال خود

در رزم چو آهنیم و در بزم جو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنها ر بروم
(اتا باتک سعد بن زنگی)

☆☆☆

پای کم ناورم ز دشمن و دوست
سنک را سنک و خسک را خاکم
(ملواطف خلخالی)

☆☆☆

گاهی هوس باده رنگین دارم
گاه آرزوی وصل نگاری دارم
گه سبده بدست و گاه زنار بدوش
یار بچه کسم؛ کیم؛ چه آنین دارم ؟
(قا آتنی شیرازی)

☆☆☆

زندگی کردن من مردن تدریجی بود
آنچه جان کند تم عمر حسابش کردم
(فرخی بزدی)

☆☆☆

عالیم بیخبری طرفه بہشتی بودست
حیف و صدحیف که مادر بی خبر دار شدیم
(فروغی سلطانی)

☆☆☆

صحبت گرم من و آن بت بدست بهم
خوش بہشتیست اگر زود دهد دست بهم
با فلک دست و بغل میروم با یخواجه بیین
()

☆☆☆

با خوش و ناخوش جهان سازم و شکوه کم کنم
میگنرد چو نیک و بد بد گذران چرا کنم
(وصل شیرازی)

☆☆☆

گر عصا نیست بدستم ز توانایی بیست
آنقدر زور ندارم که عصا برمدارم
(میرزا سعید حکیم)

☆☆☆

دلم پر است ز خون بر لهم مزن انگشت
که همچو شیشه می گریه در گلو دارم
(اسیدی شیرازی)

☆☆☆

ز دوستی نمری جز زیان نمی بینم
که غیر دشمنی از دوستان نمی بینم
گذشت عمر سبات سیر آنچنان بشتاب
که نقش پائی از این کار وان نمی بینم
به آب خضر فربیم مده که من خود را
جاودان نمی بینم

بخش چهلم

بغیر لاله که داغ وفا بدل دارد نشان اهل دلی در جهان نمی بینم
(رهی معیری)

طی نگشته روزگار کود کی پیری رسید از کتاب عمر ما فصل شباب افتاده است
(رهی معیری) ☆☆☆

بودم آنروز درین میکده از درد کشان کهنه از تاک نشان بودونه از تاک نشان
(جامی) ☆☆☆

نااله راه را هر چند میخواهم که من تنک آمدم فریاد کن سینه میگوید که من تنک آمدم فریاد کن
(اسبری اصفهانی) ☆☆☆

بدوران دو کس را اگر دیدمی
بکی آنکه گویید بد من بمن
بکرد سر هر دو گر دیدمی
دگر آنکه پرسد بد خویشن
(اسبری اصفهانی) ☆☆☆

بسی درنج بودم بسی نامه خواندم
پچندین هنر مشخصت و دو سال بودم
بجز حسرت و جز و بال گناهان
بیاد جوانی کنون مویه آرم
نمدارم کنون از جوانی نشانی
بر این بیت بو طاهر خسروانی
دریغ از جوانی دریغ از جوانی
جوانی من از کود کی؛ ناد دارم
(فردوسی) ☆☆☆

شد از فشار گردون موی سعید و سرزد
شیر یکه خورد بودم در روزگار طفلی
(صائب تبریزی) —————

هزار خانه چوز نبور کرد می پر شهد
اگر گزیدن مردم شعار داشتمی
(صائب تبریزی) ☆☆☆

دالمز غصه چنان تملک شد که پیک نفس
برون همیرد از سینه ره بدشواری
(تعجب الدین چرفاد قانوی) ☆☆☆

یکدم سر من از سرزانو جدا نشد
اینجا بزیو کاسه بود نیزم کاسه ای
(میر برهان ابر قوی) ☆☆☆

بِخُشْ بَخْل وَبَكْم

در ثبات و وفاداری خود

بر کنم دیده اگر غیر تو تیرا پیشند
کز دو بینی نبود فائدہ بینائی را
(ذر کراصفهانی) ☆☆☆

به مرگ هم نبریدم بهر که پیوستم
کسی نخواهد چو من حرف آشنایی را
(قدسی) ☆☆☆

در این گلشن بود خاکم نه آمرغ هو سنا کم
که هر ساعت بگلزاری کشاند آشیانش را
(شفای اصفهانی) ☆☆☆

درون جامه اگر مو بمو مرا بشکافی نمی شود سر موئی بغیر مهر تو پیدا
(صلعت اصفهانی) ☆☆☆

بگشای پای ما که کمند و فای ما محکمتر است از همه بندی بپای ما
(صحاب اصفهانی) ☆☆☆

بهوستی تو بـا عالمی شدم دشمن چه دشمنیست ندانم که با منست ترا
(فروغی بسطامی) ☆☆☆

گشتهيم فراموش و فراموش نکردیم در گنجع قفس یکنهشی همقفسی را
(اشرف تبریزی) ☆☆☆

هنکه بایاد تودنیا را فراموش کردیم از مروت نیست از خاطر بادر کردن مرا
(صاحب تبریزی) ☆☆☆

ما همانیم که بودیم بمندان محبت سر بازیم و خود از سر نگذاریم و فارا
(خسروی قاجار) ☆☆☆

در ثبات و وفاداری خود

گر مخیر بگنندم بقیامت که چه خواهی دوست ما راوه نعمت فردوس شمارا
(سعدی)

عنایتی که ترا بود اگر مبدل شد خلیل پذیر نباشد ارادتی که هر است
(سعدی)

قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار من ز آنکه گر شمشیر بر فرق نهی آزار نیست
(سعدی)

بتاهلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست
که هر چه دوست پسند بجای دوست نکرست مرا جفای و وفای تو بیش بگسانست
(سعدی)

کهن شود همه کس را بروز گار ارادت مگر مرا که همان عشق او لست زیادت
(سعدی)

بسیار در دل آمد از اندیشه ها ورفت نقشی که آن نمی رو د از دل نشان تست
با من هزار نوبت اگر دشمنی کنی ایدوست همچنان دل من مهر بان تست
(سعدی)

تو از جفا و ستم بر من آنچه خواهی کن بکن که من نکنم دامنت و ها ایدوست
(وصال شیرازی)

با این دل شکته بود عهد مادرست در حیرت از تو گیم و دل سخت و عهد سست
(وصال شیرازی)

ترا مهر و وفا مهر بان خود کردم وفا و مهر تو با من با اختیار تو نیست
(میر صبری اصفهانی)

دل در غم عشق تو فدا کردم و جان نیز ثابت قدمی در ره عشق تو چو ما نیست
(صفایی نرافی)

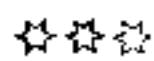
در وفا طایر تصویر تو ان خواند مرا بسته یا کچمنم دائم و بالم باز است
(کلیم کاشی)

ما عهد تو چون بهر شکستن نهسته ایم بیوند جاودانه ما یکزمانه نیست
(وقوعی تبریزی)

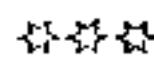
بخش چهل و یکم

نگذریم از بار اگر باید همه از جان گذشت
جان چه باشد که برای یار از آن نتوان گذشت

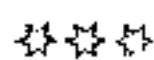
(فصیحی تبریزی)



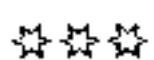
ما را از باد میتوان برد از خساطر ما نمیتوان رفت
(صهباي قمي)



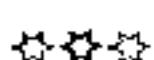
من اسیرم در کف مهر ووفای خویشتن ورن او سنگین دل نامهر بانی بیش نیست
(رهی معیری)



گر جان رود بروند نرود مورت از دلم از جان خوبیش دوست ترا ای دوست دار مت
(فتحعلیشاه)



از حرف خود به تبع نگردیم چون قلم هر چند دل دو نیم شود حرف ما بکیست
(صاحب تبریزی)



بُرم از تو بُری اگر سرم که مرا بتار هر سر مویت هزار پیوند نیست
(آگاه قاجار)



بکسی نگیرم الفت ز جهان بیان بجز تو اگر مژوهم برانی سر بیکسی سلامت
()



من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی در خزانه بمهر تو و نشانه نست
(حافظ)



حاشما که من از جور و جفای تو بنالم بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت
(حافظ)



گردیده دام کند آهنگ دیگری آتش ذنم بدیده و بر دیده آرمت
تا دامن کفن نکشم ذیر پای خاک باور مکن که دست ز دامان بدارمت
(حافظ)



آنچنان مهر تو ام در دل و جان جایگرفت که ذرم سر برود مهر تو از جان نرود
در از لبست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
(حافظ)



هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری مائیم و آستانت تا جان زدن در آید
(حافظ)

در ثبات و وفاداری خود

بعای طعنه اگر نیغ میزند دشمن ز دوست دست بر نداریم هرچه بادا باد
(حافظ)

کوهر مخزن اسرار همانست که بود حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود
(حافظ)

گر تو بی ما بودت خاطر مجمع موعولی روز های تو چوز لف تو پریشان آمد
(مستوره کردستانی)

همه از دائره عشق تو بیرون رفتند دل ما بود که چون نقطه با بر جا بود
(سنا)

بیراهنی از تار وفا دوخته بودم چون تاب جفای تو نیاورد کفن شد
(طالب عاملی)

من نه آنم که سر از خط وفا بردارم گرچه سازند جدا چون قلمم بندز بند
()

خدمت دیرین ما بین ورنه در آغاز عشق هر کرا بینی ده از مهر و وفائی میزند
(وحشی بافقی)

از تو ایدوست نگسلم پیوند گر بتیغم برند بند از بند
 الحق ارزان بود ز ما صد جان از دهان تو نیم شکر خند
 ای پسر بند کنم ده از عشق که نخواهد شد اهل این فرزند
(هاتف اصفهانی)

در قیامت که سر از خاک بدرخواهم کرد باز هم در طلب خاک بسر خواهم کرد
(دهقان اصفهانی)

بگذار وفا را بسدو عالم نفروشیم هر چند در این عهد خربدار ندارد
(صاحب تبریزی)

طبع از دوست نه این بود و توقع نه چنین مکن ایدوست که از دوست جفا نپسندند
 ماهه مانیم که بودیم و معجیت باقیست ترک صحبت نکنند دل که بهم ر آکندند
(سعدی)

در ثبات و وفاداری خود

گر دنی و عاقبت بیارند
کین هردو بگیر و دوست بگذار
ما یوسف خود نمیفر و شیم
تسو سیم سپید خود نگهدار
(سعدی)

شربت زهر ار تو دهی تلخ نیست
کوه احمد گر تو نهی نیست بار
(سعدی)

وفادار مهر توام تا زیم
تو خواهی وفا دار خونهی مهدار
(مسرود طالقانی)

من نه آنم که روم از بی دلدار دگر
یابغیر از تو دهم دل بنگاری دیگر
ره پا رغم عشق توام ای راحت جان
ذآن ایارم که روم از بی کری دیگر
(فرصت شیرازی)

در حمیر مانه پستانجد بغیر از دوست کس
هر دو عالم دشمن میباد و مباراد و دوست بس
(شیخ اوحدی مراغه)

عید ما با تو نه عقد نیست که بغیر بلاید
بوستای نیست که هر گز نرسد بادخزانش
(سعدی)

دور پس از رسید و عمر پایان
شوق تو ساکن نگشت و مهر آوز ایل
(سعدی)

اگر مراد اصیحت کنان من اینست
که ترک دوست نمایم تصویر است معحال
(سعدی)

بیرون فرد و مهر تو گرخون رو داد دل
مهر تو نه خونست که بیرون رو داش دل
(مهر اصفهانی)

تو هندهار کزبن در بعلامت بروم
تا بسیمه چو قلم باز شکافند سرم
(سعدی)

تو هندهار کزبن در بعلامت بروم
دلم اینجاست بشه تا بسلامت بروم
(سعدی)

گر با آتش بر بم صدره و بیرون آری
زرنایم که همان باشم اگر و بگدازم
(سعدی)

بخش چهل و پنجم

مرا بهیچ بدادی خلاف عهد مودت هنوز با همه جو رت بجهان و دل بخرم
(سعدي)

مردو زن گر بجهقا کردان من برخیز نه گر بگردم ذ وفاي تو نه مردم که زنم
(سعدي)

عهدم اينست که چنان در سر کار تو کنم گر من اين عهد ببيان ابرم ناميردم
(سعدي)

من آن نيم که دل از اهر دوست بردارم اگر ز غصه دشمن بجهان رسد کارم
(سعدي)

اگر چه مهر بر بدی و عهد بشکستی هنوز برس پیوند و عهد و سوگندم
(سعدي)

مرا بهیچ بدادی و من هنوز برآم که از وجود توموئی بعالی نفروشم
(سعدي)

دمی با دوست در ذلموت به از صد سال در عشرت
من آزادی نمیخواهم که با یوسف بزندانم
(سعدي)

کرتیغ ار کشد که محباي همی ذنم اول کسی که لاف محبت زنم منم
گویند پایدار اگرت سرد زیغ نیست گوسر قبول کن که بپایت در افکنم
(سعدي)

هنوز با همه بد عهدیت دعا گویم هنوز با همه ای همراهی طلبکارم
من از حکایت عشق تو بس کنم هیبات مگر اجل که بینند زبان گفتارم
(سعدي)

در آن نفس بسیرم در آرزوی تو باشم بدان امیددهم جان که خاک کوی تو باشم
بوقت سبع قیامت که سر ز خاک بر آرم بگفتگوی تو خیزم بستجوی تو باشم
(سعدي)

بمعجمی که در آینه شاهدان دو عالم نظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت نبایم جمال حور نجوم دوان بکوی تو باشم
(سعدي)



در ثبات و وفا داری خود

مرا عهديست با جانان که تا جان در بدن دارم
هواداران کویش را چو جان خویشن دارم
(حافظه)

من نه آنم که بجور از تو بعالم حاشا چاکر معتقد و بندۀ دولت خواهم
(حافظه)

تو مپنداز که از خاک در کوی تو من بعفای فلک و جور زمان بر خیرم
(حافظه) ☆☆☆

گرم لحد بشکافی پس از هزاران سال نشان مهر و وفا یا بی ازدهیم عظام
(وصال شیرازی) ☆☆☆

صد بارا گر زجور مرا کشت بیگناه هر گز نگفته ام که گنابی نکرده ام
(شعری مشهدی) ☆☆☆

در دوستی چو شمع ز جانم در باغ نیست سر گرم دوستانم و با خویش دشمنم
(رهی مهری) ☆☆☆

از تو بر کندن دل ممکن اگر بود مرد بتمنای تو حسکی اینهمه جان میکندم
(تنایی هروی) ☆☆☆

من اذ آرزو که باز لف تو کردم پیوند دشته مهر و وفا از همه کس بگستنم
(ذوقی اصفهانی) ☆☆☆

دل مال توست چون بگش دیگر شده؟ صر میدهم بغیر و دل تو نمیددهم
(نامه مشهدی) ☆☆☆

ما چو پیمان با کسی بستیم هر گز نشکنیم
گرمه زهر است چون خوردیم ساغر نشکنیم
(وحشی بافتی) ☆☆☆

از یک دوستک جور که بر بال مازدی پنداشتی ز گوشة بامن پر بسده ایم
(عاشق اصفهانی) ☆☆☆

بخش چهل و یکم

پر و بالم بزیدی و دل از عشق تو ببریدم شکستی استخوا انها او من عهد تو نشکستم
 (خسروی فاجار) ✿✿✿

اگر صد بار سوزی باز بر گرد سرت گردم
 نیم پروانه کمزیک سوختن بر دست و پا افتتم
 (اظهیری نیشا بوری) ✿✿✿

اگر نظر نکنم بی تو بر شما بسل غیر دوچشم خویش با نگشت خویشن بکنم
 بس از هلاک تنم گر به جله غرق کنند فر سوز آتش دل دود خیزد از کفنم
 (قا آنی شیرازی) —————

بهرم عشق تو گر میزند بر دارم گمان مبر که ز عشق تو دست بردارم
 (قا آنی شیرازی) ✿✿✿

با تو چندان کنم وفا صنما که جهان را وفا بیاموزم
 (شمس الدین چونی) ✿✿✿

تو بر من مدعی را گرچه بگزیدی ذ بی مهری
 نهاشم مرد عشق از دیگری را بر تو بگزینم
 (عبرت نایینی) —————

صد بار اگر برانیم از آستان خویش کی روی از در تو بجای د گر کنم
 گر نیخ بر کشی زیی قتل عاشقان اول بیش تیغ تو من جان سپر کنم
 در راد عشق او اگر ه سر دود بیاد باور ممکن که عشق وی از سر بدر کنم
 (عبرت نایینی) ✿✿✿

حاش الله که من از غیر تو دلبر گیرم یا کنم ترک تو از مهر تو دل بر گیرم
 یکدلی را بدودلبر توان داده گر دل دیگر بخرم دلبر دیگر گر گیرم
 جای من گر تو گرفتی کس دیگر در بر من ندانم که کسی جای تو در بر گیرم
 (سامی) ✿✿✿

گرم دشمن شوی بادوست گردی نخواهیم دست از دام ن گستن
 (سعدی) —————

باور ممکن که من دست از دامن بدارم شمشیر نکشاند بیوند مهر بانان
 (سعدی) ✿✿✿